

مطالعات زنان

مجموعه مطالعات زنان - ۵

نشر و پژوهش شیرازه



سرشناسه	: محمدی اصل، عباس، ۱۳۴۶ -
عنوان و نام پدیدآور	: زنان و محیط زیست/عباس محمدی اصل.
مشخصات نشر	: تهران: نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۳۳۰ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-964-7768-61-0
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: زنان در توسعه - تاثیر بر محیط زیست.
موضوع	: محیط زیست - حفاظت - مشارکت زنان.
زده بندی کنگره	: HQ ۱۳۴۰/م۳۹ ۱۳۸۷
زده بندی دیویی	: ۳۳۳/۷۰۸۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۳۷۳۸۳



زنان و محیط زیست

نویسنده: دکتر عباس محمدی اصل

طرح جلد: تارا نجد احمدی

حروفچینی: خرمشاهی

چاپ و صحافی: کتاب شمس

چاپ اول: ۱۳۸۸

تعداد: ۱۰۰۰ جلد

بهاء: ۳۲۰۰ تومان

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تلفن: ۲۲۵۶۰۹۸۳

شابک: ۰ - ۶۱ - ۷۷۸ - ۹۶۴ - ۹۷۸ - ISBN: 978-964-7768-61-0

فهرست مطالب

یادداشت دبیر مجموعه	ز
پیشگفتار	ط
مقدمه	۱
بخش یکم : طبیعت اسیر فرهنگ می شود	۱۳
۱. مسئله بحران محیط زیست	۱۳
۲. نسبت طبیعت و جامعه	۱۹
۳. اعمال قدرت صنعت بر طبیعت	۳۵
۴. تملک طبیعت	۴۶
بخش دوم : ماهیت آدمی، از خود بیگانه می شود	۵۵
۵. هویت مصرفی آدمی	۵۵
۶. هویت اجتماعی آدمی	۶۵
۷. اصلاعات زیستی	۷۷
بخش سوم : طبیعت، راهی یافتن مادر خود می شود	۸۵
۸. حیات شهروندی	۸۵
۹. جنبش های جدید حفظ محیط زیست	۹۷
۱۰. در جستجوی مادر طبیعت	۱۰۶

بخش چهارم : محیط زیست در بی‌سالاری سبز می‌شود ۱۱۷

۱۱. محبت مادرانه طبیعت ۱۱۷

۱۲. جامعه‌پذیری مادری طبیعت ۱۳۰

۱۳. مادر قهار طبیعت ۱۴۲

بخش پنجم : آسمان آبی، جهانی می‌شود ۱۵۱

۱۴. بلوغ عقل و التیام جراحات‌های مادر طبیعت ۱۵۱

۱۵. طلوع خرد دو جنسیتی ۱۷۷

مؤخره ۱۸۳

منابع ۱۹۱

یادداشت دبیر مجموعه

هرچند مدرنیته دستاوردهای زیادی را برای بهبود زندگی انسان با خود به همراه داشت، اما در عین حال، زخم‌های بسیاری را نیز بر پیکرهٔ زیست بوم و طبیعت ما و بر هویت و خویشن اجتماعی ما وارد ساخت. در دوران روشنگری اندیشهٔ ترقی مبتنی بر عقل، مترادف با سلطه و کنترل بر طبیعت وحشی قرار گرفت. این روند با مشروع شمردن حق مالکیت خصوصی منابع همراه شد و تعادل طبیعی موجود را برهم زد. همچنین مترادف نمودن مفهوم طبیعت با زن و فرهنگ با مرد همان معادلات سلطه را میان انسان‌ها بازتولید نمود. فلسفهٔ زمانه برتری انسان را بر طبیعت القا کرد و حق او را بر تمامی مائنده‌های آن مشروعیت بخشید. از سوی دیگر تمدن با قدرت نظامی‌گری به ویرانی و تخریب گرایش پیدا کرد و ادامهٔ این روند ناگزیر انسان را منفعلانه در ورطهٔ بی‌تأملی به محیط خود کشاند.

در نتیجهٔ تطور تاریخی اندیشه‌های روشنگری و بازیابی آثار آن بر زندگی بشر امروزی می‌توان گفت که با تکیهٔ صرف بر دستاوردهای دانش طبیعی و اجتماعی نیل به بهزیستی ممکن نیست؛ تنها با نقد و تحلیل شناخت‌های موجود می‌توان به درک جدیدی از نسبت جامعه و طبیعت دست پیدا کرد و به اصلاح آن پرداخت. اصلاح فرهنگ مردانه‌ای

ح زنان و محیط زیست

که با نگاه ابزاری به جهان، به طبیعت به عنوان نماد زنانگی و به انسان به منزله بخشی از طبیعت، نابرابری را در روابط اجتماعی و ناهماهنگی را در محیط زیست سبب شد.

داشتن نگاه کل نگر و مبتنی بر مفاهیم بوم شناختی، هماهنگی را در روابط کار، جامعه و روابط انسان ها جستجو می کند و از این منظر رابطه انسان با طبیعت را در راستای تکامل وی می یابد.

کتاب حاضر از منابع تألیفی استثنایی در زمینه خود محسوب می شود که با پیش زمینه ای تئوریک سعی دارد زاویه نقدی را بر رویکردهای موجود و واقعیت امروز بگشاید و در قیاس با آنچه رویکرد "هماهنگ" انسان با طبیعت نام می نهد پی آمدهای آن را به آزمون بگذارد.

نگارنده سخن را با مفهوم "کار" آغاز و تأثیر آن را بر محیط و ماهیت انسان بررسی می کند و سپس به تطبیق انسان با محیط از زاویه نظام اجتماعی و کارمی پردازد. وی دیدگاه خود را با نقد از آنچه عقل مذکر اطلاق می شود و مظاهر مردانه آن به منزله فرهنگ مسلط تکامل می بخشد. بازشناسی مسئولیت نهادهای اجتماعی مدرن در بروز بحران محیط زیست بشر ناشی از اسارت طبیعت در سیطره فرهنگ یکی دیگر از دریچه های نقد این کتاب می باشد.

زیا جلالی نائینی

پیشگفتار

از این خاک در شگفتم،
از این خاک آرام صبور.
خاکی که از میان تپاهای، این همه شیرین می‌رویاند؛
خاکی که با این همه لاشه بیمار، بر محور خود بی نقص و بی آزار می‌چرخد؛
خاکی که از میان کومه‌های پلشت، خوش‌ترین نسیم‌ها را می‌وزاند؛
بر این همه تپاهکاری بی‌اعتنا می‌گذرد و هر سال از نو می‌رویاند؛
خاکی که برای آدمی ارمغان‌های بهشتی می‌آورد؛
اما سرانجام، این چنین پاداش می‌گیرد.
والث ویتمن

کار، کنشی است معطوف به طبیعت. انگیزش انسانی کار از متناسب‌سازی مواد طبیعی با نیازها سرچشمه می‌گیرد. انجام این وظیفه نیز از طریق دخل و تصرف در نیروهای طبیعی به ارگانیسم و قوا و ابزارهای ساخته و پرداخته آن واگذار می‌شود. به این ترتیب سازگاری انسان و محیط به واسطه کار صورت می‌گیرد تا بقای نوع ممکن شود. آدمی در جریان کار بر محیط بیرونی تاثیر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد. او از این رهگذر ماهیت خود را ترسیم می‌کند و آن را نیز در معرض تغییر می‌نهد. در این صورت تلاش برای رفع نیازها از طریق کار ضمن ایجاد تغییرات محیطی، به آگاهی می‌انجامد. آگاهی، ناشی از پیش‌بینی انتظارات تجربی در ذهن است و تراکم آن در قالب ابزار و شیوه سلوک، فرهنگ ساز می‌شود. از اینجا بر می‌آید که کار در عین

تنظیم و کنترل مناسبات انسان و طبیعت و ضمن تکوین ماهیت او؛ روابط آدمیان را هم به عنوان نیروهای تولیدی عمده پوشش می‌دهد. این روابط به اتکای فقدان سایر نیروهای تولید هم به سازماندهی و تقسیم کار ناظر است و هم به تعیین میزان دسترسی و نوع مالکیت بر طبیعت و ابزار و نیروهای تولیدی و نتایج کار.

به لحاظ تبارشناسی، کاری که هماهنگی با طبیعت را خردمندانه دنبال می‌کرد؛ از عشق به دیگری چونان غایتی فی نفسه حکایت داشت. این موهبتی بود که طبیعت در واگذاری اندام تولید مثل و نقش مادری به زن برای پل زدن از عالم طبیعی به عالم انسانی دنبال می‌کرد. کار زایش اقتضای توجه عاشقانه به دیگری و رفع نیازهای او در هماهنگی با طبیعت بود. عقل مذکر اما با تکیه بر دستاوردهای کار زنانه نگاهی ابزاری به جهان انداخت. در واقع اگرچه الزام کار زنانه به واسطه امر زایش بیش از مردان بود و از این نقطه نظر، خرد زنانه به رابطه هماهنگ با محیط زیست عنایت داشت؛ اما کار مردانه به جهت عدم اقتضای زاینده‌گی، از نفوذ عشق در طبیعت و دیگران بی‌خبر می‌ماند و هر دوی طبیعت و آدمیان را بیگانگانی شایسته سلطه می‌انگاشت.

بر این سیاق فرهنگ مذکر به وجهی مردانه، سلطه بر طبیعت را پیش‌گرفت. در این فرهنگ، آدمیان هم بخشی از طبیعت قابل دخل و تصرف قلمداد شدند و به‌ویژه زنان با طبیعت همخوانی یافتند. ماهیت آدمی در این فرهنگ مردانه چنان بار آمد که سلطه بر طبیعت چونان مظهر زنانگی را نشان قدرت برشمرد. مع‌هذا عقلانیت فارغ از تمایلات که احکام مینوی و ذهنی را نیز برای سلطه ورزی تدارک دیده بود؛ به خطا رفت. این عقل نه تنها در نتیجه مسخ عشق به دیگری و به‌خصوص خود زنانه نقصان یافت که حتی در غیاب هماهنگی با محیط زیست به تخریب آن کشید و این با وجود همه دستاوردهای مثبت مدرنیته برای

بهزیستی بود. این عقل حتی در استفاده ابزار از تصویر کهن الگوی مادر کبیر در ضمیر ناخودآگاه برای تداعی مناسبات مادرانه عصر مردسالاری به دامن طبیعت ناکام ماند و هرچه کوشید نتوانست با تعمیم طبیعت و مادر به یکدیگر، جراحات‌های تکنولوژیک وارده بر جان مادر را التیام بخشد.

به هر تقدیر این کتاب، رابطه جامعه و طبیعت را از منظر مناسبات جنسیتی مورد توجه قرار می‌دهد. سوال این است که اولاً چگونه به موازات تحول اجتماعی طبیعت، ماهیت آدمی نیز دستخوش دگرگونی می‌شود و این امر چه نسبتی با فرهنگ دارد؟ ثانیاً مسئله آن است که مظاهر مردانه فرهنگ مسلط با تلقی آدمیان به عنوان بخشی از طبیعت و سپس تداعی طبیعت با زن، چگونه نابرابری در روابط اجتماعی و ناهماهنگی در محیط زیست را سبب می‌شوند؟ اگر پاسخ این مسائل را در متن تاریخ دنبال کنیم؛ به چرایی اهمیت رابطه طبیعت و جامعه و ضرورت نگاه زنانه به آن آگاهی می‌یابیم. به این منظور ابتدا این رابطه را پی می‌گیریم و نسبت خود را با محیط بررسی می‌کنیم. سپس تاثیر جامعه را بر محیط زیست و هویت آدمی بررسی می‌کنیم تا بدانیم چرا و چگونه جامعه محل کار و زندگی بر انسان تاثیر می‌گذارد و این تحولات به چه ترتیب به دگرگونی محیط یاری می‌رسانند؟ در نهایت نشان خواهیم داد در نگاه هماهنگ زنانه به این رابطه است که سیاست‌های حفظ محیط زیست اصلاح می‌پذیرد؛ زیرا از این زاویه است که بهبود رابطه آدمی با طبیعت به تکامل ظرفیت‌ها و استعدادهای فردی - اجتماعی او می‌انجامد.

بدین منوال کتاب حاضر می‌کوشد بازگشت به دامن طبیعت را چونان بازگشت پیشاتاریخی به دامن مادر کبیر خویش نوید بخشد و زندگی بخشی این دو را با تعمیم متقابل شور زندگی به عشق زنانه و از

آنجا به کلیت هستی در جامعه جهانی معاصر طلایه‌داری کند و نشان دهد در این جامعه چگونه می‌توان تفاوت‌ها و تشابهات انسانی زن و مرد را در تعامل با محیط و البته با هدف حفظ طبیعت و جامعه پی گرفت؛ شاید که در این طی طریق، نگاهی جدید به آن ترنم فولکلوریک حاصل‌آید که هنگام پرورش بازیگری، در گوش جان زمزمه می‌کرد:

خورشید خانوم افتو کن

یه مشت نخود به او کن

ما بچه‌های کردیم

از سرمایی بمردیم

عباس محمدی اصل

دانشگاه علامه طباطبائی

مقدمه

اینک وحشت را با مثنی غبار به تو نشان خواهم داد.

تی. اس. الیوت

جامعه، طبیعت را تغییر می‌دهد و همزمان، هویت آدمی را نیز دگرگون می‌سازد. اگر جامعه به هدف سلطه بر طبیعت بیندیشد یا درصدد هماهنگی با آن برآید؛ به دو رویکرد بوم شناختی در برقراری رابطه با محیط دست می‌یابد. در اینجا می‌خواهیم بدانیم کدامیک از این رویکردها به رفع بهینه نیازهای آدمی ناظرند و جنبش‌های نوین حفظ محیط زیست تا چه حد از هماهنگی خردمندانه پیشاتاریخی با طبیعت برخوردارند؟

برای پاسخگویی به این سوال لازم است نگاهی به عصر روشنگری بیفکنیم. در این عصر با غلبه عقل بر جنبش‌های فلسفی - اجتماعی، اندیشه ترقی باب شد تا از طریق علم، آزادی فردی و پیشرفت اجتماعی تامین شود. مع‌هذا مسئولیت و مطلوبیت عقل و علم به واسطه ایجاد مشکلاتی در محیط زیست مورد تردید واقع شد و نگاه جدیدی را به رابطه انسانی با محیط الزامی ساخت. در واقع در عصر روشنگری، شناخت و سلطه بر طبیعت مقبولیت یافت؛ زیرا در این دوران طبیعت چونان منبع رفع نیازهای آدمی قلمداد می‌شد. در این میان نیوتن به

توصیف ریاضی قوانین حاکم بر جهان پرداخت و فرانسیس بیکن، علم را یگانه طریق مطمئن در شناخت انسانی دنیا دانست. از نظر اینان قوانین طبیعت ثابت بود و آدمی می‌توانست با روش‌های منظم استقرائی، حقیقت جهان را بیش از اتکاء به قیاس عقلی دریابد. این تلاش به منظور استخدام طبیعت و کنترل آن صورت می‌گرفت تا زندگی آدمی بیش از پیش بهبود یابد. فرامین آسمانی نیز تصریح می‌داشتند خداوند جهان را به خلیفه خود سپرده تا آن را آباد کرده و از امکاناتش جهت رفع نیازهای خود بهره گیرد. لذا کار آدمی بر طبیعت باوجود توازن و خودکفائی محیط زیست نیازمند علومی شد که به نحو عقلانی بتوانند تکلیف الهی بهره‌گیری از طبیعت را برآورند. این جریان با مالکیت خصوصی و منابع گره خورد تا حدود مسئولیت انسانی عمران آن مشخص شود و در این بهره‌وری، عدم توازنی رخ ندهد. مع‌هذا این اعمال سلطه از نفوذ عشق در دل طبیعت بی‌بهره بود و لذا نمی‌توانست توازن محیط زیست را در نسل‌های متوالی تضمین کند. این مسئله از هنگامی بروز کرد که طبیعت با زن همخوانی یافت و مرد مظهر فرهنگ شد. در این صورت، سلطه فرهنگی مرد بر طبیعت زنانه باب شد و به واسطه تحکیم از سوی چهارچوب‌های فرهنگی به بحران محیط زیست انجامید.

بهره برداری از طبیعت در پرتو عقل مذکر نه تنها به تکوین هویت‌های جدید شخصیتی که به اتلاف و تخریب دنیا نیز کشید. علم، افکار و اعمال جدیدی برانگیخت و کیفیت زندگی را بهبود بخشید. در این میان اگرچه طبیعت و آدمی به موازات یکدیگر تغییر می‌کردند؛ ولی عقلانیت ابزاری این توازی به لحاظ عدم برخورداری از تمایل عاشقانه به سوی نابودی میل می‌کرد. به این ترتیب تمدن با نظامی‌گری صنعتی و سازمانی به ورطه خرابی نزدیک شد و البته باز هم عقل، مأمور رفع این موانع از سر راه بهره‌وری شد. در واقع فرصت حاصل از مبادله

دستاوردهای خرده نظام‌های اجتماعی به عقل فرصت تامل در عملکرد صاحب عقل را داد. از این رهگذر بود که علم طبیعت با علم انسان تکمیل شد. البته این انسان برخلاف نگاه فلسفی و سبطانی، ذاتاً گناهکار یا بازیچه تقدیر نبود؛ بلکه ترکیبی از شور عاطفه، کنش و عقل قلمداد می‌شد. این نیروها نیز هنگامی به کار می‌آمدند که در نظام اجتماعی بسیج شوند و در چهارچوب‌های برنامه‌ای به سوی پیشرفت و ترقی میل کنند. آدمی از این نگره ماهیت ثابتی نداشته و فهم تناسب ماهیت آن با شرایط اجتماعی از مشاهده علمی صورت می‌یست. تطابق آدمی با محیط بنابراین از زاویه نظام اجتماعی و کار او در این نظام رخ می‌نمود. چنین ماهیتی سیال بوده و می‌توانست با محیط سازگار شود. سازگاری مورد نظر محصول جذب اطلاعات جدید، بازسازی آنها و تبدیل شان به افکار و ارزش‌هایی راجع به حیات بایسته بود. به علاوه آموزش از حیث متراکم سازی فرهنگ، در این میان نقش مهمی بازی می‌کرد. در این پرتو بود که بهبود زندگی وجه تطوری یافت؛ زیرا آدمی با تغییر محیط، به تفکر و غنای ماهیت خویش نیز نائل می‌آمد.

علم جدید راهگشای سیاست نیز محسوب شد. فلسفه روشنگری هم به تکوین و تعمیم دولت-ملت‌ها حکم داد و هم سلطه‌طلبی حکومت‌ها را به‌خصوص بر جوامع عقب مانده و البته با هدف تامین منابع صنایع توجیه کرد. همه این تلاش‌ها در لوای آزادی فردی و تضمین حق انتخاب او صورت می‌گرفت. به هر تقدیر اما این سیاستگذاری‌های علمی، ناظر به رابطه خاصی میان انسان و طبیعت بود. به عبارت دیگر همانطور که نیوتن قوانین حاکم بر سیاره زمین را کشف کرد؛ فلاسفه سیاسی نیز سیاست‌های معقول سازی رابطه آدمی با کره خاکی را دنبال کردند. این فلاسفه با اعتقاد به اینکه خداوند آدمی را بر طبیعت برتری بخشیده و آدمی در استفاده از طبیعت و کار با آن و مصرف محصولاتش

محقق است؛ راهبردهای خود را مطرح می‌کردند. مثلاً جان لاک مالکیت خصوصی را نتیجه طبیعی و ضروری حاصل از رابطه آدمی با طبیعت دانست و لذا نظام حقوقی مالکیت برای حمایت از کار انسانی بر زمین و تضمین پاداش آن لازم آمد که از دیگر سو به حقوق مصرف‌کننده هم نظر داشت. از این نگره اگرچه مصرف، خرسندکننده می‌نمود؛ اما افراد می‌بایست فقط مایملک خود را به مصرف برسانند. در اینجا بود که لاک نظام الهی پیوند آدمی و طبیعت را مقتضای نظام حقوقی حمایت از مالکیت خصوصی دانست تا مناسبات آدمیان از تعارض متقابل محفوظ ماند. همانگونه که امثال نیوتن ساختار جهان را قانونمند کردند؛ امثال لاک نیز قوانین علمی حاکمیت بر جهان را به منظور نیل به ترقی پی ریختند. البته آنان توجه نداشتند زیاده‌خواهی در این عرصه هنگامی که مناسبات جدید آدمیان در بستر صنفی سامان نپذیرد، می‌تواند ویژگی خودآزارانه و دیگرآزارانه خود را تا ایجاد فاشیسم دنبال کند. این در عین حال چهره دیگر اتلاف صنعتی محیط زیست توسط نظامی‌گری بود و هر دو نیز البته ریشه در سازمان‌یابی عقل جزئی نگر مذكر داشتند.

تحت این شرایط، فلسفه روشنگری در نقطه التقای کنترل و دخل و تصرف در طبیعت میان خدا و انسان به همگرایی رسید. از این حیث طبیعت و عناصر آن چنان ارزشمند شد که شایسته مالکیت شد. البته طبیعت، وحشی بود و رام کردنش در حوزه‌های کوچک و بخش بندی شده به تکمیل حدود مالکیت یاری می‌رساند. با این وجود رمانتیسیسم علیه عقلانیت روشنگری علم مخالفت برافراشت و تلقی طبیعت به عنوان منبع اطفاء علمی نیازهای آدمی را به محاق نقد افکند. از این نگره، طبیعت منبع حیرت و الهام می‌نمود و آدمی محتاج برقراری رابطه زیبایی شناختی و روحی با خود و محیطش بود. بر این بنیان، محیط و

ماهیت به کار اعتلای کیفیت معنوی آدمی آمده و ارزش آنها چونان منبعی مادی و کالایی مصرفی جلوه نمی‌یافت. به دیگر سخن در این چشم انداز، آدمی با شناخت طبیعت در تمایز از خواست صنعت و سودا و ترقی به کمال می‌گرایید؛ زیرا ارگانسیم چیزی بیش از ماشین یا ترکیب ذرات بود، و موجودیتی مستقل و کلی متمایز از اجزاء به شمار رفته و در پرتو نظم کلی اشیاء و امور و رخدادهای طبیعی قابل ملاحظه می‌بود. به هر جهت از آمیزش آراء روشنگری و رمانتیسیسم مثلاً مارکس به امکان خودشناسی و تکامل ظرفیت‌های آدمی در نتیجه غلبه بر طبیعت و استفاده از آن قائل شد و از خودبیگانگی آدمی از طبیعت و خویشتن را دستاورد بردگی او در قبال عدم تلقی خودپسندگی زیبایی شناختی و معنوی طبیعت دانست. همین نگاه امروزه نیز در عرصه معماری و شهرسازی تداوم دارد؛ چنانکه در معماری پسانوین به دنبال طراحی آرامش در فضا بوده و در شهرسازی می‌کوشند نظم و تقارن را مانع سرکشی خیال و حضور یله طبع آدمی در آن ن سازند. این شرایط هم اما چیزی از غلبه و کنترل بر طبیعت فرو نمی‌گذارد و گمان می‌دارد ترقی آدمی با ترکیب عقل و سنت به احیای اساطیر در زندگی فعلی آدمی کمک می‌کند و روح و قریحه زیبایی شناختی او را سیراب می‌سازد. در این صورت تکنولوژی به یاری آدمی آمده تا با خط‌کشی خیابان‌ها و ساختمان‌ها، مرزی میان آنها و مابقی طبیعت بکشد و البته آدمی در آن به عنوان عرصه‌ای مستقل و مرجع درک زیبایی، احساس آرامش کند. گاه تلاش فنی برای احیای زندگی بدوی و مبتنی بر اشتراک منافع مردم و طبیعت به تمرکززدایی شهری و تاکید بر خانواده چونان سلول جامعه نیز انجامیده و مردم سالاری را نتیجه

چنین تلاشی در غلبه بر طبیعت برای رفع نیازهای خانواده می‌انگارد. در این صورت رشد تملک توده‌ای بر اتومبیل و تلفن و کاربرد هواپیما و کشتی به فرض ارتباط فنی آدمی با طبیعتی صورت می‌پذیرد که دیگر منبع صرف نبوده؛ بلکه قادر است به آدمی بصیرت بخشد و روح او را به وجد آورد. در اینجا بود که قرار شد طبیعت و بشریت درهم‌آمیزند.

با این همه، تعارض آراء روشنگری و رمانتی سیسم بر سر اصول اخلاقی چنان بالا گرفت که ماکس وبر آدمی را زندانی نهایی قفس آهنین یکی از دستاوردهای عقلانیت صنعتی یعنی دیوان‌سالاری دانست و او را محبوس این قفس عاری از ارزش‌های اخلاقی و فاقد معنای غایی زندگی برشمرد؛ زیرا این انسان، هستی را نتیجه جادویی نظم موجود و معنای وجودی آن انگاشته و جز طریق عقل، راهی برای اعتلا نمی‌شناسد. بدین منوال ضدیت با روشنگری در مکتب جامعه‌شناسی فرانکفورت به اوج رسید. از نظر آدورنو و هورکهایمر، روشنگری در جریان سلطه بر طبیعت؛ سلطه بر جهان‌بینی و اخلاق آدمی را نیز پیش‌گرفت. هدف روشنگری، تحقق عقلانیت بود؛ اما ماهیت آن را نمی‌گشود و غایت آن را نمی‌نمود. در این راستا دین و فلسفه و سنت و اسطوره نفی شد؛ اما هویت و اخلاق جدیدی نصیب آدمی نشد. در این حال گاه اخلاق متوجه نفی برخی نژادها شد و در کل به نابودی آدمی حکم داد و گاهی افراد مضطرب از ناسازگاری جهان با عقلانیت را به کام خودکشی فرستاد. حتی عدم رعایت عقلانیت بروز جرم، پیش از آنکه برای جریمه ناسف برانگیزد یا مجرم را گناهکار بشناسد؛ مجرم را متوجه وجوه ناعقلانی کار خود می‌کرد و عوامل قانونی را به کنترل هرچه

عقلانی تر حضور اجتماعی آنها (طراحی زندان قابل نظارت به جای شکنجه های وسطایی) برمی انگیزد. لذا همراه با افزایش مسائل اجتماعی، آینده عقلانیت به خطر کردن جامعه ارجاع یافت و بحران های ناشی از ترقی روشنگرانه گوشزد شد. در این اوضاع دوباره علم مرجعی شد که از میان مسائل برساخته خویش راه حلی بجوید. از این حیث دانایی و توانایی یکی قلمداد می شد تا اقتدار سنت در قالب ترقی حفظ شود. توجیه علم نیز در عینست جستجو می شد و آدمیان در کسب علم و پیشرفت علمی آزاد می نمودند؛ ولی امکان تخطی از قواعد بازی نهادهای علمی در جامعه پذیری آکادمیک علم ممکن نبود. علم درصدد احیای امنیتی برآمد که عقل آن را در عمل مخدوش می ساخت. مع هذا در این راستا برخی مفروضات روشنگرانه نظیر استقلال وجودی فرد به واسطه قالب ریزی آموزشی او یا عدم انطباق منطقی تصور انسان ها در باب استقلال شخصی خودشان باوجود وابستگی به روابط اجتماعی مورد نقد قرار گرفت. سیاست می کوشید آزادی مشارکت را برای شهروندان ارمغان آورد و کنترل نهادهای زندگی را به ازای اعتلای وجه مردم سالار آن بکاهد. بالاخره امکان تحویل علوم به فیزیک در پرتو شعار فهم اثباتی جامعه با کاربرد روش های علوم طبیعی مورد تردید قرار گرفت؛ زیرا مشخص شد واقعیت، ساختی اجتماعی دارد.

از این رهگذر، تعمیم و تفریدهای روشنگرانه مورد نقد قرار گرفت. مثلاً هرچند شناخت عام جهان از سوی علم مورد تایید بود؛ اما عمومیت راه حل های آن در موارد خاص ناکارآمد می نمود. اگر راه حل بهبود طبیعت در مالکیت خصوصی و قطعه قطعه کردن آن جلوه کرد؛ اما این راه حل که بیشتر وقت ها معقول

به نظر می‌رسد؛ به لحاظ تنوعات اجتماعی - بوم شناختی در همه جوامع به پیشرفت نیانجامید و نیز گسستگی‌هایی را در چرخه‌های بوم‌شناختی و مناسبات اجتماعی ایجاد کرد. روشنگری به حق نامحدود انتخاب روش‌های کمال جویی قائل بود؛ اما طبعاً یگانه راه کمال آدمی را در کسب شناخت عقلی - علمی خلاصه می‌نمود و لذا آزادی را چنان نفی می‌کرد که در عمل نیز استقلال مرادم سالار او به تناقض گرفتار آید. جالب اینجاست که در این پراتو حتی کشورهای بدوی و عقب مانده جهان، نامعقول جلوه می‌کردند و وظیفه انسان متمدن را در اشاعه زندگی خود به آنها خلاصه می‌نمودند. به علاوه در داخل کشورهای توسعه یافته نیز روش‌های یکدست آموزش و بهداشت، کار، فراغت، پوشش و سکنی گزینی، ناشی از همین طرز تفکر بود. در واقع به نظر می‌رسد از منظر فوکویی؛ قدرت، دانش را به کار گرفته باشد. با این همه برخی نظیر یورگن هابرماس به وجوه مثبت روشنگری نظیر بسط حوزه عمومی چنان عرصه گفتمان و حقیقت جویی آدمیان هم قائل بودند و سیاست را از این گشودگی عقلانی منتفع می‌پنداشتند. از این نگره روشنگری، رهایی بخش می‌نمود؛ زیرا امکان بحث و مبادله خلاق آراء و عقاید را فراهم آورده و انسانی عام‌گرا خلق می‌کرد که پی‌گیری روشنگری را با وجود دیدگاه منفی رمانتی سیسم نسبت به آن الزامی می‌ساخت. در هر حال سوالات اساسی عصر روشنگری معطوف به منبع تعیین اقتدار آدمی نظیر دولت یا نصف به اضافه یک اعضای جامعه بود.

یکی از پاسخ‌های معطوف به این سؤالات از سوی عالمان اجتماعی مطرح شد. آنان با نگاهی فرهنگی به طبیعت عقیده داشتند افزایش انتظام طبیعت توسط جامعه و به خصوص

برنامه‌گذاری‌های سیاسی در آن، تمایزات امور طبیعی- اجتماعی را از میان می‌برد. البته این نتیجه‌گیری بعدها مورد نقد واقع شد؛ زیرا نوعی سلطه‌طلبی بر طبیعت را تداعی می‌کرد که قدرتمندان از طریق دانش بر آن تسلط یافته و دیگران را به حاشیه می‌راندند. نتیجه منطقی این بحث از سوی دیگر آن بود که تفاوت علم و سایر معارف بشری نفی شده و آنان چونان فرآورده زبان و جامعه انسانی از شائبه مدعیات متمایز مبرا شده تا بر این سیاق چنین معارفی مکمل یکدیگر و فاقد برتری به شمار آیند. در واقع فرض این دیدگاه آن بود که طبیعت و فرهنگ از طریق زبان‌های اجتماعی- علمی در زندگی روزمره بازتولید می‌شوند و سیاست نیز از نبود مفاهیم ناب طبیعی در قالب برنامه‌ریزی اجتماعی به نفع خود سود می‌جوید. حتی ابداع سایبورگ‌ها به منزله ارگانیزم‌های نیمه انسانی- نیمه ماشینی، خواست جامعه را به طبیعت تفهیم می‌کند و مثلاً به کار کنترل تولیدمثل زنانه در مسیر سرکوب مردانه می‌آید. این بدان معناست که ادعای عینیت علم در ارزیابی فارغ از ارزش واقعیت‌ها با قدرت مردانه به زنان تحمیل می‌شود. در این صورت علم نمی‌تواند نیاز شناخت واقعیت جهان زیست ما را برآورد؛ زیرا ساخت اجتماعی علم سبب می‌شود این پدیده از زبان، قدرت و ثروت تاثیر پذیرد.

بر این اساس بود که دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی کوشید راه حل جدیدی بیابد. از این نگره، علم اگرچه محصول جامعه می‌نمود؛ اما صرفاً در قلمرو آن باقی نمانده و می‌توانست فرایندها و مکانیزم‌های واقعی جهان را کشف کند. در این چشم‌انداز، علم علاقمند علت‌یابی امور است و می‌تواند ساخت و مکانیزم‌های کارکردی واقعیت در عرصه‌های فیزیکی، زیستی

و اجتماعی را از طریق مشاهده و تجربه دریابد. همچنین این شناخت‌ها ترکیب پذیرند و حتی نظام‌های بسته مفروضی را جعل می‌کنند تا مکانیسم‌های علی، آنها را دریابند و البته این جعل، وجه طبیعی- اجتماعی ندارد. به علاوه شناخت در سلسله مراتب فیزیکی، شیمیایی، زیستی، روانی و اجتماعی تجلی می‌کند و اگرچه مکانیسم‌های هر سطح واقعیت ریشه در عملکرد سطح پایین‌تر دارد؛ اما این واقعیت‌ها به یکدیگر تحویل نمی‌پذیرند. لذا ماهیت ساخت‌ها و مکانیسم‌ها می‌تواند مدام مورد نقد و تنقید علمی قرار گیرد و از سرچشمه تجربه زندگی روزمره نشأت یابد. در مجموع از این نگره بر می‌آید که انسان‌ها و سایر انواع موجودات در قالب قوانین و مکانیسم‌های موضوعی علوم فیزیکی- طبیعی، رشد کرده و رفتار می‌کنند. مع‌هذا آدمی در تغییر محیط و برخلاف سایر انواع، فراتر از مکانیسم‌های طبیعی عمل می‌کند و گاه به تخریب آن می‌رسد که این به معنای ناکارآمدی مکانیسم‌های طبیعی نیست. مثلاً مکانیسم بقای اصلح در نظریه‌طور اگرچه ذاتاً مشکلی ندارد؛ ولی در متن مناسبات اجتماعی و تاثیرپذیرفتن از عملکرد انسان خدشه بر می‌دارد. همچنین تعریف هویت خود در نزد آدمیانی با فرهنگ‌های مختلف، موجب تعبیر متفاوتی در باب فرایند تطور و بقای اصلح می‌شود. مثلاً آدمی می‌تواند با تکنولوژی به حفظ کودکان ضعیف و بیمار نیز بپردازد؛ اما این امر شامل حال همه طبقات اجتماعی نمی‌شود و لذا تطور، تحت تاثیر واقعیت اجتماعی قرار می‌گیرد. در این صورت در فراسوی نگاه تجربی می‌توان به فهم تاثیر محیط و جامعه نائل آمد و در مطالعه تطبیقی تاریخ جوامع به قیاس واقعیت اجتماعی و سازماندهی فرهنگی آن دست یافت.

بنابراین دیگر به اتکای صرف علوم طبیعی- اجتماعی نمی‌توان به بهزیستی رسید؛ بلکه با شکستن فحوای روشنگری به اتکای گشودگی آن به نقد سایر شناخت‌ها نظیر اساطیر پیشاتاریخی می‌توان به دریافت جدیدی از نسبت جامعه و طبیعت و نیز اصلاح آنها نائل آمد. این راهی است که پیش پای تبیین محیط زیست و اصلاح آن قرار دارد و نگاهی زنانه به حل خردمندانه چنین معضلی را طلایه داری می‌کند.

سازمان کتاب حاضر به منظور دستیابی به این مهم، پس از طرح مسئله بحران محیط زیست و مرور نظریات معطوف به مناسبات جامعه و طبیعت؛ اعمال قدرت فنی بر محیط را مدنظر می‌آورد و آن را در کنار حق مالکیت، پیشگام تاثیرگذاری بر محیط طبیعی و ارگانیسم تا هویت انسانی معرفی می‌کند.

در نهایت تامل در سیاست‌های کنترل محیط، زمینه را برای نگاه به مادر طبیعت آماده می‌کند. این مادر در هم‌نوايي با طبیعت اما به واسطه رشد فرهنگ عقلانی و تحت حمایت وظیفه آسمانی تسخیر جهان از سوی نمایندگانی زمینی به اسارت علم درآمده و حتی بازگشت به رستگاری پردیسی را به وسیله غنای علمی چنین سلطه‌ای پذیرا شده است. فرض فطرت مشابه برای آدمیان و گردن نهادن به سلسله مراتب قدرت در این دیدگاه به روان‌شناسی و روان کاوی و دریافت محرک- پاسخ‌های رفتاری وارد شده؛ چنانکه در این عرصه، اجتماعی بودن ماهیت فرهنگی-تاریخی آدمی فراموش شده و حل مسائل محیط زیست از او و بی توجه به روابط اجتماعی خواسته می‌شود؛ زیرا تصور بر آن است که انگیزش و آگاهی برای حل این مسئله کفایت می‌کند. حتی اگر روان کاوی با ترسیم شخصیت بهنجار مردانه پیش رود و تعریف تاریخی

بشریت را از عقل مذکر دریافت کند؛ باز هم نمی‌تواند سلطه‌طلبی بر طبیعت را در سرد مزاج خواندن زنان گریزان از فشار مردسالاری در خانواده و تلاش برای بازگرداندن این زنان به جریان مردانه زندگی پنهان سازد.

کتاب با پی‌گیری نگاهی جامعه‌شناختی به مناسبات اقتصاد، سیاست، اجتماع، فرهنگ و مسئولیت نهادهای اجتماعی مدرنیته در ایجاد بحران محیط زیست ادامه می‌یابد و سپس کوررنگی جنسیتی آن از منظری دوجنسیتی به نقد تصور رستگاری عقلانی جامعه و انهدام منابع و نیروهای طبیعی در نتیجه ناآگاهی از حضور طبیعت در ماهیت آدمی و ساخت اجتماعی می‌آید. ناهمنوایی جامعه‌پذیرانه تجربه مادرانه در نظام مردسالار با خاطرات بر جای مانده از کهن الگوی مادر کبیر در لوح دل برای حل معضلات محیط زیست اما برهه‌ای از خودآگاهی است که فرهنگ و طبیعت را بدون توجه به عمده کردن نقش مادری به آشتی می‌کشد و بلکه از رهگذر بی‌سالاری در جامعه شبکه‌ای، بشارت آسمان آبی فردا را در افق سبز توسعه پایدار جنسیتی به همراه می‌آورد.